

سخن ناشر:

- جیوپولیتیک چیست؟

- عوامل عقب مانده گی ما به جز از جیوپولیتیک چیست؟

- نگاهی مختصری به این اثر.

برای این که بهتر بتوانیم وارد اصلی موضوع شویم، که مولف برای توضیح آن به اشکال مختلف به بررسی و تعریف پرداخته است به نکاتی که قبلا اشاره کردم مکث کوتاه می نمایم.

### جیوپولیتیک چیست؟

جیوپولیتیک ترکیبی است از دو واژه جیو به معنای زمین و پولیتیک به معنای سیاست همچنان در زبان فارسی معادل های مثل ( سیاست جغرافیایی ) ( جغرافیا - سیاست شناسی ) ( جغرافیایی - سیاسی ) ( جغرافیا - سیاست ) و یا ( علم سیاست جغرافیایی ) ذکر شده. در زبان انگلیسی واژه جیوپولیتیکس ( geopolitics ) و به زبان آلمانی گئوپولیتیک ( Geopolitik ) و فرانسوی ها ژئوپولیتیک ( geopolitique ) میگویند که یک مفهوم را اراء می کند که جیوپولیتیک دیدگاهی یا ندایشه برای تعیین کردن شیوه ها و رفتار سیاسی یا توانایی های نظامی را برحسب محیط زیست طبیعی توضیح و بررسی میکنند.

نظر و یا ندایشه جیوپولیتیک در مجموع تاثیر گذاری قطعی و جبری سیاسی در یک محوطه تاریخی و طبیعی جامعه انسانی است. فردریش راتسل ( Fred rich Ratzel ) یکی از جغرافیدان آلمانی که در سال های ۱۷۶۴-۱۸۰۴ م میزیست و همچنان از پیشگامان مکتب جغرافیای انسانی ( anthropogeography ) و از بنیانگذاران جغرافیای سیاسی ( political geograhly ) راتسل براهمیت محیط تاکید می گذاشت و جغرافیا را عامل تعیین کننده در حیات اجتماعی انسان می دانست و دولت را به اندام زنده ای تشبیه می کرد که یا رشد کند یا بمیرد. نظریات جغرافیایی او بر جغرافیدانان بعد از وی در اروپا و امریکا تاثیرات زیادی برجا گذاشت که یکی از آن

میریدان یا هواران وی - رودلف کجلن ( Rudolf Kjellen ) نظریه پرداز و سیاستمدار سوئدی، که در سال های ( ۱۸۶۴ - ۱۹۲۲ م ) زیست میکرد نظرات وی در باره دولت از مرز های سوئد فراتر رفت. اصطلاح های ژئوپولیتیک ( geopolitik ) که تاثیر جنبه های جغرافیایی بر موقعیت کشور و دولت را مورد تاکید قرار می دهد، و اکوپولیتیک ( Oeopolitik ) که بیانگر تاثیر عوامل اقتصادی بر قدرت دولت است. و دموپولیتیک ( demopolitik ) که عوامل نژادی و جمعیتی و تاثیر آنها بر جامعه را بررسی می کند از ساخته های کجلن هستند و از زبان سوئدی به زبانهای دیگر راه یافته اند.

کتاب کجلن بنام ( دولت به مثابه شکلی از زندگی ) در کشور های مختلف و مخصوصاً در آلمان تاثیرات زیادی به جای گذاشت و خواننده های بسیار پیدا کرد. در آلمان جیوپولیتیک مفهومی ایدئولوژیک پیدا کرد و از مفهوم یک علم اجتماعی دور شد. جیوپولیتیکی که نظریه پردازان آلمانی ارائه دادند کیفیتی سیاسی و ایدئولوژیک دارد.

( anthropomorphism ) که به ( انسان انگاری ) و ( انسانوس انگاری ) ترجمه شده در اصل واژه ای است یونانی مرکب از آنتروپ ( anthrop ) به معنای انسان یا انسانی و مورفس ( morphos ) به معنای شکل که در کل به معنای انسان مانند ( human shape ) است. آنتروپومورفیسم در پی آن است که تمام چیز های غیر انسانی را براساس انسان توضیح و تفسیر کند و برای آنها خصوصیات زنده و انسان مانند قائل شود، همچون یونانیان که خدایان را به صورت انسان و با خصوصیات و منش انسانی تصور و تصویر می کردند.

این اندیشه انسان انگاری را که به موجب آن دولت چیزی بیش از یک مفهوم حقوقی تلقی می شد را ادامه و گسترش داد. کجلن دولت را به عنوان یک اندام زنده جغرافیایی در فضا ( geograpnic organism in space ) توصیف کرد و در این مورد در کتابش بنام ( دولت به مثابه شکلی از زندگی ) حقوق و قوانینی به دست داد که بر آن نام جیوپولیتیک نهاد. بسیاری از تئوریهای جیوپولیتیکی، با آنکه به عنوان

تجزیه و تحلیل های علمی عرصه شده، مشتمل بر عناصر زیادی از تبلیغات و سیاست است که نظریه پردازان دیگری جیوپولیتیک مثل کارل هاوسهوفر ( Karl Haushofer ) غالباً هوادار ایدئولوژیهای سیاسی و سیاست های ملی مشخص، و در صدد توضیح و توجیه آنها براساس علل جغرافیایی بوده اند.

جیوپولیتیک واژه ایست محصول نظام سرمایه داری که در این چند قرن اخیر در اثر رقابت های دول استعماری، تقسیم جهان و یا برای استعمار و استثمار انسان ها در جهان بوجود آمده تا خوبتر و راحت تر استفاده های سیاسی و مادی نماید.

### جیوپولیتیک: تئوری ارض محیط. (Geopolitics: Rimland Theory)

این تئوری است، که به سرزمین های حاشیه اروپا، خاورمیانه، آفریقا، آسیای جنوبی، و خاور دور اهمیت بسیار می دهد و آنها را همچون کلید های امنیت ایالات متحده تلقی می کند. تئوری ارض محیط به وسیله جغرافیدان و ژئوپولیتیسین امریکایی، نیکلاس جان اسپایکمن (Nicholas John Spykman ۱۸۹۳ - ۱۹۴۳) پدید آمد.

اسپایکمن در کتابش بنام جغرافیای صلح ۱۹۴۴ م -

( The Geography of Peace ) تئوری خود در باره ارض محیط را که با هلال حاشیه ای جغرافیدان انگلیسی، سرهالفورد جان مکیندر، تطبیق می کرد را با تغییر نام و بعضی تغییرات دیگر عرضه کرد. نظریه اسپایکمن این بود که تسلط بر هر یک از این مناطق به وسیله یک دولت دشمن، امنیت ایالات متحده را به مخاطره می اندازد زیرا تسلط بر هر یک از این مناطق، احاطه بر جهان جدید ( اشاره به قاره امریکا ) را به صورت یک امکان در می آورد. اسپایکمن گفته معروف مکیندر را تغییر داد و به این صورت در آورد: ( آن که بر ارض محیط تسلط داشته باشد بر اوراسیا ( Eurasia ) ( اروپا و آسیا ) حکومت می کند، آن که بر اوراسیا حکومت کند بر سرنوشت جهان تسلط خواهد داشت.

اسپایکمن با عرضه تئوری ارض محیط نظرش این بود که ایالات متحده نکات ذیل را بپذیرد و به رسمیت بشناسد.

( ۱ ) مسئولیت نهایی هر دولت در حفظ امنیت خودش.

( ۲ ) اهمیت یک توازن قدرت جهانی.

( ۳ ) ضرورت استفاده از نیروی ایالات متحده برای برقراری و تثبیت چنین توازنی. یعنی در تجزیه و تحلیل اسپایکمن از نیاز های امنیتی ایالات متحده این عوامل در سراسر جهان به حساب آورده شده است:

( ۱ ) عوامل جغرافیایی - موقعیت، مساحت، وضع جمعیت.

( ۲ ) عوامل اقتصادی - منابع کشاورزی و صنعتی، مردم، تولیدات صنعتی.

( ۳ ) عوامل سیاسی - روحیه ملی، ثبات سیاسی، یکبارچگی و وحدت اجتماعی، به این ترتیب اسپایکمن، تک بُعدی اندیش نیست و جغرافیا را به عنوان تنها عامل در نظر نمی گیرد بلکه آن را به عنوان ( اساسی ترین عامل در تنظیم و تعیین سیاست خارجی ) مورد تاکید قرار می دهد.

### جیوپولیتیک: تئوری سرزمین حیاتی Geopolitice: Heartland Theory

تئوریء مبنی بر اینکه کشوری که بتواند منابع انسانی و طبیعی منطقه وسیع آسیایی - اروپایی واقع در میان آلمان و سبیری مرکزی را کنترل کند در موقعیتی قرار می گیرد که می تواند جهان را کنترل کند. تئوری سرزمین حیاتی به وسیله جغرافیدان انگلیسی،

(سرهاالفورد جان مکیندر ۱۸۶۱-۱۹۴۷ Sir Halford Jhon Mackinder)

عرضه گردید. او در رساله اش به نام محور جغرافیایی تاریخ ( ۱۹۰۴ Geographical Pivot of History ) و در معروفترین اثرش به نام آرمانهای دمکراتیک و واقعیت: مطالعه ای در علم سیاست بازی ( ۱۹۱۹ م ) این تئوری را به دست داد. تئوری سرزمین حیاتی در نتیجه مطالعه مفصل مکیندر در باره رابطه میان نیروی زمینی و دریایی در جهان به وجود آمد.

مکیندر تاثیر قاطع ( حقایق ) جغرافیایی را روند سیاست جهانی مسلم می دانست. (حقایق) او عبارت بودند از:

(۱) یک جزیره جهانی (World Island) یعنی اروپا، آسیا، آفریقا: که سرزمین اصلی یا حیاتی اوراسیا ( اروپا، آسیا ) یا منطقه محور (pivot area) را که از طریق دریا غیرقابل دسترس است احاطه کرده است.

(۲) سرزمینهای ساحلی جزیره جهانی که هلال حاشیه ای (marginal crescent) یا هلال درونی (inner crescent) نامیده می شود و شامل قدرتهای دریایی است. (۳) پایگاههای قدرت جزیره مرکب از آمریکای شمالی و جنوبی و استرالیا که هلال بیرونی (Outer Crescent) یا هلال جزیره نامیده شداند. مکیندر براساس فرضیه اش مبنی بر تفوق فزونی یا بنده قدرت زمینی بر قدرت دریایی هشدار داد که ( آنکه بر اروپای شرقی حکومت کند بر سرزمین حیاتی حاکم است، آنکه بر سر زمین حیاتی حکومت کند بر جزیره جهانی حاکم است، و آنکه بر جزیره جهانی حکومت کند بر جهان حاکم است.) مکیندر از سیاستهایی طرفداری می کرد که هدف آن ایجاد موازنه قوا میان قدرتهای زمینی و دریایی باشد به طوری که یک کشور واحد موقعیتی پیدا نکند که بتواند بر منطقه محور مسلط شود. پیش از شروع جنگ جهانی دوم او تئوری خود را اصلاح کرد و رشد نیروی هوایی، و همچنین قدرت ملی رو به افزایش ایالات متحده را هم که در خارج جزیره جهانی واقع شده بود به حساب آورد. در ۱۹۱۹ م مکیندر عواقب تسلط احتمال آلمان بر شوروی، و در ۱۹۴۳ م عواقب تسلط شوروی بر آلمان را هشدار داد.

در دوران کنونی نظریات و تجزیه تحلیل های مکیندر توانست برای توضیح منطق سیاست (تحدید نفوذ) ایالات متحده یا عواقب پیوند نزدیک شوروی و چین مورد استفاده قرار گیرد.

## جیوپولیتیک: تئوری قدرت دریایی. ( Geopolitice:Sea PowerTheory )

تئوری ای که نیروی دریایی را به عنوان کلید قدرت جهانی مورد تاکید قرار می دهد. نیروی دریایی به عنوان پایه ای برای تئوری جغرافیایی نخستین بار به وسیله یک افسر نیروی دریایی آمریکا عنوان گردید. آدمیرال آنفرد تایرماهان ( Admiral Alfred Thayer Mahan ۱۸۴۰- ۱۹۱۴ ) به این درک و دریافت رسید که دریاهای جهان بیش از آنکه سرزمین های جهان را از هم جدا کنند آنها را به هم پیوند می دهند. بنابراین، تشکیل امپراتوریهای ماورای بحار و دفاع از آنها به قدرت تسلط بر دریاها بستگی پیدا می کرد. جنبه های اصلی کتاب ماهان عبارت بود از

۱- تجزیه و تحلیل اندیشمندانه تاریخ نیروی دریایی بریتانیا که نقش بریتانیا را به عنوان یک قدرت جهانی توضیح می داد.

۲ - عنوان کردن ایده مأموریت جهانی آمریکا که بایستی از طریق گسترش قدرت در سرزمین های ماورای بحار عملی شود.

۳- منطقی شمردن امپریالیسم براساس این فرض که کشورها نمی توانند از لحاظ فضا متوقف و بی حرکت بمانند بلکه باید توسعه یابند یا کوچکتر شوند.

تئوری قدرت دریایی که برای استفاده عملی ایالات متحده طرح ریزی شد براساس این نقطه نظر آرمیرال ماهان قرار داشت که موقعیت جغرافیایی ایالات متحده شبیه به موقعیت بریتانیا کبیر است. ماهان استدلال می کرد که قدرت های زمینی اروپایی به دلیل داشتن همسایه هایی نیرومند نمی توانند با تفوق نیروی دریایی بریتانیا یا ایالات متحده به مبارزه برخیزند زیرا مجبورند همواره نیروی زمینی عظیمی در اختیار داشته باشند و نیروهای زمینی خود را تقویت کنند، و نتیجه گیری کرد که تفوق دریایی بریتانیا دائمی نیست ولی نیروی دریایی ایالات متحده می تواند تفوقش را در دریای کارائیب و اقیانوس آرام برقرار و حفظ کند. کتاب ماهان به نام تأثیر قدرت دریایی بر تاریخ از ۱۶۶۰ تا ۱۷۸۳

( The Influence of Sea Power Upon History ) که در سال ۱۸۹۰ م منتشر شد به وسیله یک نسل از توسعه طلبان، به ویژه در ایالات متحده و آلمان،

مورد مطالعه قرار گرفت. طرز تفکر ماهان در آن دولتهای که دارای منافی در سطح جهان هستند و بایستی به طور مؤثر قادر به نمایش و کاربرد قدرتشان در سرزمینهای دور از وطنشان باشند هنوز جایی برای خود دارد.

### جیوپولیتیک: جیوپولیتیک هاوسهوفر Geopitice:Haushofer Geopitik

شاخه آلمانی جیوپولیتیک که به وسیله کارل هاوسهوفر ( ۱۸۶۹ Karl Haushofer - ۱۹۴۶ ) ژنرال ارتش، جغرافیدان، زمین شناس، تاریخدان، و سیاحتگر مشرق زمین بوجود آمده. جیوپولیتیک ژنرال هاوسهوفر براساس سرزمین حیاتی ( اروپا و آسیا ) جغرافیدان انگلیسی، سرهالفوردر جان مکیندر و نظریات و تصورات فردریش راتسل و ردلف کجن در مورد فضا و دولت زنده (Organic State) پایه ریزی شد. او و شاگردانش در انستیتوی جیوپولیتیک مونیخ این اندیشه ها را به کار گرفتند تا شکست آلمان در جنگ جهانی اول را توضیح دهند و فتوحات آینده آلمان را طرح ریزی کنند. هاوسهوفر به عنوان یک سرلشکر ارتش آلمان بیشک نظراش این بود که بایستی از حزب نازی و آدولف هیتلر تازه بقدرت رسیده برای تعیین و تأمین سرنوشت آلمان استفاده شود. از سوی دیگر هیتلر از جیوپولیتیک هاوسهوفر، به ویژه از ایده هایی همچون ( لیزراوم ۵ ) استفاده کرد تا آن را با اهداف خودش منطبق کند. براساس تئوری فضای حیاتی، هاوسهوفر و مریدان نظامی اش از یک بلوک آلمانی - روسی - چپانی طرفداری می کردند که در آن آلمان قطعاً می بایست نقش شریک مسلط را داشته باشد. هاوسهوفر همچنین معتقد بود که اگر هیتلر نقشه اش را برای حمله به شوروی عملی کند نیروی آلمان در گستره وسیع شوروی پراکنده و متلاشی خواهد شد. وقتی او سعی کرد که هیتلر را از این منصرف کند از چشم هیتلر افتاد و در ۱۹۴۴ در اردوگاه زندانیان سیاسی داخائو زندانی شد و در ۱۹۴۵ پس از شکست آلمان آزاد شد و یک سال بعد خودکشی کرد.

جیوپولیتیک هاوسهوفر که صورت و ظاهری علمی داشت ملغمه ای بود از نظریات شگفت انگیز جغرافیایی، اقتصادیات، مردم شناسی، نژادگرایی و با این حال از اهمیت بسزایی برخوردار شد زیرا از طرف بسیاری از آلمانی ها که دچار سرشکستگی روانی ناشی از شکست در جنگ جهانی اول بودند مورد استقبال قرار گرفت. احکام عمده جیوپولیتیک هاوسهوفر عبارت از این نظرات بود که:

۱ - اهداف نظامی یک کشور مستلزم اتخاذ سیاستهای خود کفایی اقتصادی (economic self-sufficiency) است.

۲ - مقدر است که نژاد برتر آلمان از طریق تسلط بر جهان صلح را بر جهان حکمفرما کند، و بنابراین سایر کشورها بایستی به تفویض فضای حیاتی مورد لزوم آلمان تن در دهند.

۳ - حاکمیت آلمان نخست بایستی به وسیله زبان، نژاد، یا منفعت اقتصادی به تمام مناطق دارای سکنه آلمان و سپس به همه جهان گسترش یابد.

۴ - آلمان می تواند از طریق پیشرفتهای وسیع زمینی بر ضعف نیروی دریایی اش غلبه کند و تسلطش بر جزیره، (اروپا - آسیا - افریقا) عملی سازد که این امر از نظر اقتصادی و نظامی امنیتش را تامین میکند و پایگاهی برای تسلط کاملش بر جهان فراهم می آورد. - ۵ - تمام مرزهای زمینی نقاط مطلوبی برای شروع جنگ محسوب می شوند و بسته به این که منافع ملی آلمان چه حکم کند قابل تغییرند. بطور کلی تمام مطالعات و نظرات جیوپولیتیکی تا اندازه ای دستخوش بی اعتباری و بدنامی شده است و علت این می باشد که جیوپولیتیک هاوسهوفر بر آن بود که به تجاوز و توسعه ارضی آلمان صورتی منطقی بدهد.

## عوامل عقب مانده گی ما به جز از جیوپولیتیک چیست؟

۱ - نقش طبیعت در توسعه و عقبماندگی یک کشور.

انسان یک محصول طبیعی است که از طبیعت بوجود آمده و بدون آن هم بقا ندارد، انسان از طرق کار خود با طبیعت رابطه برقرار می‌کند. کار انسان واسطه میان طبیعت و ارزش است. از نظر آدام اسمیت، کار واحد سنجش ارزش است و هم به نظر مارکس کار هم میزان و هم منبع ارزش است (مارکس از قول ویلیام پتی اقتصاددان انگلیسی که در سال‌ها ۱۶۲۳-۱۶۸۷ میزیست، در باره نقش طبیعت و کار در تولید ارزش می نویسد که زمین مادر ارزش و کار پدر ارزش است. کاپیتال ج ۱. ص ۸۳) برای این اساس اصولاً ثروت در حیات بشر در گستره تاریخ، از ترکیب کار و طبیعت حاصل گردیده است. رابطه میان انسان و طبیعت، به تدریج به رابطه انسان میان خود انسان‌ها تغییر می یابد. این رابطه خود منبع دیگری برای ارزش است. جورج لوکاک در این رابطه چنین اشاره می‌کند که کار ضرورتاً نباید به طور مستقیم با طبیعت ارتباط داشته باشد. بلکه می تواند دیگران را از طریق آموزش، سازمان دهی و رهبری تحت تاثیر قرار دهد. برای مثال پیدایش نهاد قدرت یعنی دولت را می توان نتیجه کار، تولید و انباشت محصول دانست. سی. اس. لوئیس در این باره چنین می گوید. ( برتری قدرت انسان بر طبیعت اغلب به برتری انسان بر انسان تبدیل می شود و طبیعت به صورت ابزاری در خدمت این برتری قرار می‌گیرد. Joel Mokyr, p. ۱۵۵ ) همینطور نیکی کدی نیز در توضیح تفادت رشد تمدن‌های مختلف، به ویژه عامل عقب افتادگی جوامع شرقی بر این باور است که نقش عوامل جغرافیایی، اکولوژیک ( بوم شناختی )، تکنولوژی و رابطه متقابل آنها با انسان بسیار مهم بوده است. مطالعه این عوامل دلایل عقب ماندگی این جوامع را که اولین مرکز تمدن پیشرفته بشری بودند، نسبت به اروپا در عصر مدرن توضیح می دهد. ( Nikki R. Keddie , material )

۶۲-۳۱ culture) ماکس وبر می نویسد: دلایل عدم پیدایش سرمایه داری در منطقه مدیترانه در عصر باستان، ساحلی بودن این تمدن‌ها بوده است، در حالی که در عصر مدرن سرمایه داری در شهرها پیدا شد.

(Rendall Collins. Weber s Last of Capitalism. P.۹۲۵-۹۴۲)

در ارزیابی از توسعه یا عقب ماندگی جامعه، افزون بر نقش طبیعت، رابطه متقابل فرهنگ مادی، یعنی دستاورد های مادی ساخت انسان مانند تکنولوژی و فرهنگ غیر مادی، یعنی عامل و معلول فکری این دستاورد ها مانند فلسفه، نظریه های علمی و سیاسی و شکل حکومتی باید در نظر گرفته شود.

ماروین هریس با توجه به دیدگاه انسان شناسی ( آنتروپولوژی ) نتیجه می گیرد که ثروت اولیه از طریق کار سخت گردآوری شد. همین امر بر روابط قدرت میان افراد تاثیر می گذارد. او می نویسد: ( ظهور حکومت های نخستین به عنوان پیامد تراکم محصولات دهقانی یا زراعت بهتر قابل درک است.

( Marvin Harris, Cornibals and Kings:p. ۷۰ ) برخی افراد می تواند در شرایط اقلیمی مشخص، از طریق نقشی که در کار بیشتر دارند یا برتری خواهی های شخصیتی یا اجرای مراسم معنوی، به طبقه حاکم اولین دولت ها تبدیل شوند. آنها به تدریج خود را در موقعیتی فراتر از دیگران می دهند. (همانجا) این رابط نمونه مناسبی برای توضیح اثرات رابطه کار و طبیعت و روابط انسان ها با یکدیگر است. در اینجا یک اصل باید روشن شده باشد و آن اینکه نوع طبیعت به خودی خود نوع و سرشت نهاد های اجتماعی چون دولت و دین را تعیین نمی کند. این گونه نهاد ها به دنبال مشخص شدن روابط و موقعیت افراد و گروه ها در تولید معیشت زندگی شکل نهایی می یابند. چگونگی تولید ثروت و کنترل آن توسط افراد و گروه ها تابعی از وضعیت اقلیمی و خود عامل شکل دهی سرشت نهادهای اجتماعی است. جرد دایموند رابطه کیفیت طبیعت و محیط زیست را با میزان تولید مواد غذایی از یک سو و ارتباط تولید بیشتر مواد غذایی مورد نیاز انسان با رشد تکنولوژی را از دیگر سو در جوامع مختلف و دوره های مختلف در کتاب خود نشان داده است.

( Jared Diamond, Guns, Germs, and Steel: )

مسلماً کار با کیفیت بر تر با طبیعت غنی تر، حاصل بزرگ تری به بار خواهد آورد. کمیت و کیفیت این عامل هم در انسان ها و هم در محیط زیست و مراوده اجتماعی

آنها اغلب متفاوت است. برای مثال زمانی که تکنولوژی در مراحل اولیه خود به سر میبرد، حتی منابع غنی طبیعی مانند دریاها و کوهها مانع توسعه بودند، تنها تکنولوژی پیشرفته انسان را قادر ساخت که بر موانع طبیعی غالب آید و آنها را به منابع تولید تبدیل کند. هگل فیلسوف مشهور آلمان در فلسفه تاریخ و در باره ( بنیاد جغرافیایی تاریخ جهان ) میگوید: ( دریاها و رودخانهها انسانها را به همدیگر نزدیک میکنند، در حالی که کوهها آنها را از هم جدا نگه می دارند).

( G. Plekhnov, Fundamental Problems of Marxism, P. ۵۰ )

این بخشی از رابطه انسان با طبیعت است. پلخانف، فیلسوف روسی، در تایید بیان هگل و یا به عبارتی دیگر در تکمیل گفته او می نویسد که دریاها، آنگاه که نیروهای مولد، یعنی تکنولوژی و دانش بشری به سطح نسبتاً بالایی رسیده باشد، انسانها را به یکدیگر نزدیک میکند. (و. گ. پلخانف: تکامل نظریه مونیستی تاریخ) در سطح پایین تر و محدودیت بیشتر تکنولوژیک، همان چنان که فردریک راتزل، جغرافی دان آلمانی، متذکر می شود ( دریاها بزرگترین موانع رابطه قبایل جدا از یکدیگرند ).

(Fredrick Ratzel, Anthrogeographic. P. ۹۲)

یعنی عامل سومی میان انسان و طبیعت، فقدان علم یا تکنولوژی می تواند به کلی این رابطه را وارونه سازد و در نتیجه این تغییر بنیادی رابطه انسان با انسان نیز تغییر کند. از این رو عنصر جغرافیایی در میزان ارزشهای تولید شده، دارای اهمیت است.

نژاد ( منظورم از شکل، رنگ و قامتها است نه نژاد باوری، انسان یک نژاد دارد و آن هم نژاد انسان است) انسانی و خصوصیات جسمانی، فرهنگ، آداب و رسوم، سنتها، اعتقادات و غذا و لباس نیز در روند سازش انسان با طبیعت شکل می گیرد.

برای مثال قبایل بومی ( سرخ پوست) یا اولین باشندگان مقیم امریکا و بومیان استرلیا، قرنها جدا از دنیای پیشرفته تر اروپا و آسیا زندگی میکردند. دریاها، و جنگلها و کوهها بزرگترین موانع این ارتباط بودند. رشد صنعت کشتی رانی موجب کشف این سرزمینهای جدید شد. مارکس براین باور بود که تنها غنی بودن خاک عامل تفاوت بین ملل مختلف نبوده، بلکه تفاوت ناشی از گونه گون بودن ملل

و اقوام نیز نتایج و ارزش های مختلف به بار آورده است. پیچیدگی رابطه انسان ها با اقلیم، رشد آنها و سلطه بیشتر بر طبیعت، زایش نیاز های جدید انسان به دنبال رفع نیاز اولیه، به کارگیری ابزار نوین تولید و کشف شیوه های دسترسی وسیع تر و سریع تر به منابع طبیعی، همه و همه در این تفاوت ها دخیل بوده اند. فرهنگ جوامع، مولود و مولد مناسبات اقتصادی یا معیشتی انسان است. این مناسبات به عنوان اجزاء فرهنگ به نظم و قاعده ای خاص منجر می شوند. بنابراین می توان نتیجه گرفت که اساس و بنیاد ارزش، شیوه و ابزار کار، نیاز و قابلیت او، و فرهنگ جامعه، همگی در بطن طبیعت به وجود آمده و روابط اجتماعی مشخصی را پی ریخته اند، هر چند که یکسان رشد نمی یابند. دانیل شیرات می گوید: (تغییرات در نتیجه، فشار های اکولوژیک رخ می دهد، به این معنی که تاثیر متقابل تحولات جغرافیایی و روش هایی که از طریق آن انسان خود محیط را تغییر می دهد نظیر تولید مثل، مهاجرت، و سازگار ساختن محصولات برای استفاده خود، عامل این تغییرات است. هم چنان که زمین های حاصلخیز، جایگزین علفزار های وحشی، جنگل ها، و با تلاق ها شد، رشد محصولات کشاورزی چهره محیط را تغییر داد، و انسان ها آموختند تا با استفاده از شیوه هایی نظیر آبیاری طبیعت را با خود سازگار کنند. با تغییر در میزان جمعیت فشار های جدید و بزرگتر بر منابع وارد آمد، و انسان ها برای تطبیق با شرایط تازه رفتار خود را عوض کردند).

(Daniel Chirot, Ibid, p. ۱۱-۱۲)

خلاصه عرض کرد، در فرایند تاریخ اولین عامل پیشرفت یا عقب ماندگی، یعنی شرایط جغرافیایی جامعه، اساساً از کنترل انسان خارج بوده است، به طوری که از آن پس نه تنها عامل جغرافیایی، بلکه پدیده های انسان ساخته مانند نهاد اقتصاد و سیاست در دین، جنگ و غیره نقش اساسی ایفا می کنند.

ارزش در بُعد نهایی، نتیجه ترکیب دو عامل کار و طبیعت است. تفاوت کمی و کیفی این دو عامل آغازگر تفاوت های زندگی انسانی در حوزه دیگر است، برای مثال، تفاوت در حوزه طبیعی که تصادفی است، می تواند سرمنشا بسیاری از تفاوت

های اجتماعی دیگر، مانند وجود منابع نفت در کشور های مختلف جهان در دوران کنونی باشد. ابزار کار در عصر کنونی عامل بسیار مهمی در چگونگی بهره گیری از طبیعت است. هر چه ابزار کار ( تکنولوژی - دانش ) پیشرفته تر باشد، تسلط انسان بر طبیعت وسیع تر و برعکس هرچه جامعه عقب مانده تر باشد، ابزار کار ناقص تر و سلطه طبیعت بر انسان بیشتر است. ( مثال: عارضه طبیعی مانند زلزله، آب خیزی و سرما و گرما و صنعت خانه سازی ). مناسبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی انسان تابعی از سطح پیشرفت و تسلط انسان در حوزه طبیعی یا طبیعت است. انسان آگاه و مجهز به دانش و تکنولوژی شانس بیشتری برای برقراری شیوه مناسبات انسانی تر دارد. قدرت در شکل سیاسی، یعنی دولت می تواند عامل حفظ روابط سنتی و مناسبات طبیعی، یا عامل تغییر آن باشد. این نقطه آغازین حفظ یا رفع تفاوت هاست. رابطه دولت و اقتصاد، که از دیدگاه کارشناسان مبحث اصلی اقتصادی سیاسی است، به نوع از مناسبات اجتماعی میان انسان ها منجر می شود. نقش جامعه مدنی که خود از مناسبات اقتصادی دوره خاصی برخاسته است، جداسازی این دو نهاد است، که در اساس جدایی منافع فردی از منافع عمومی می باشد. جامعه مدنی به طور عام تامین کننده آزادی فردی، نظم اجتماعی و رشد اقتصادی در جامعه مدرن است.

### عوامل قدرت جغرافیایی در رشد اجتماعی، سیاسی و اقتصادی

#### اول - آب و هوا: ( Geographie Power Factor: Climate )

تاثیر شرایط آب و هوایی بر قدرت ملی. شرایط آب و هوایی یک کشور اصولاً به وسیله درجه حرارت، میزان بارندگی، و بادهای خاص آن کشور مشخص می شود. از نظر تاریخی، بیشترین توسعه قدرت ملی در آن مناطقی صورت گرفته که از شرایط آب و هوایی معتدل برخوردار بودند. غلبه بر شرایط آب و هوایی نامساعد غیرممکن نیست، اما ادامه زندگی در گرما و سرمای شدید، در قیاس با زندگی در آب و هوای معتدل، مستلزم صرف منابع و انرژی انسانی بیشتری است.

آب هوا به دلیل تاثیر مستقیمش بر توانایی جامعه برای تولید غذا و انجام کار شاید مهمترین عامل قدرت جغرافیایی باشد. تاثیرات آب و هوایی را می توان تا درجات معینی تغییر داد، اما بهای این کار بسیار سنگین است. تا حدودی معین، میتوان اراضی بایر را آبیاری کرد، و آب دریا را برای جبران باران ناکافی نمک زدایی و شیرین کرد.

تکنولوژی پیشرفته می تواند شرایط کار را در مناطق سردتر جهان نیز تسهیل کند. نژادهای جدیدی از بذرها و حیوانات خوراکی قادر به مقاومت در ماه های بسیار گرم و سرد در حال پرورش و تکثیرند. کنترل بیماریها، بهبود وضع تغذیه، مهارتهای جدید تکنولوژیک و سرمایه لازم برای توسعه، موجب شده اند که انرژی انسانی در کشور های منطقه حاره افزایش و ارتقا یابد، حال آنکه زمانی تصور می شد که آب و هوای این منطقه به قدری توانفرساست که نمی توان باردهی زمین را تا سطحی بیش از مصرف افزایش داد. مساعد ترین آب و هواها برای فعالیت انسان آب و هوای مناطق معتدل است که در میان بیست تا شصت درجه جغرافیایی در شمال و جنوب خط استوا قرار دارند. تقریباً هشتاد و پنج درصد از خشکی های جهان، هفتاد و پنج درصد از اراضی قابل زیست جهان، و در حدود نود درصد از جمعیت جهان در شمال خط استوا قرار دارند و این موقعیت به توضیح این امر کمک میکند که چرا منطقه معتدل شمالی به تسلطش بر صحنه سیاسی بین المللی ادامه می دهد.

### دوم - خصوصیات طبیعی: ( Geographic Power Factor: Topography )

تاثیر خصوصیات طبیعی یک کشور بر قدرت ملی. خصوصیات طبیعی شامل عناصری است همچون ارتفاع از سطح بحر، دریا ها، کوه ها، دشتهای، صحراها، باتلاق ها. عوامل دیگری همچون مساحت، موقعیت، موادخام، و آب و هوا نیز، همراه با این خصوصیات طبیعی عناصر جغرافیایی قدرت ملی را تشکیل می دهند.

خصوصیات یا ویژگی های طبیعی، هم بر زندگی اجتماعی و سیاسی یک کشور و هم بر روابط آن کشور با دیگر کشور ها تاثیر می گذارد. به عنوان مثال، ارتفاع از سطح

بحر، و سمت و مسیر دامنه‌ها در رابطه با خورشید و باد، تعیین کننده این هستند که چه نوعی از کشاورزی عملی است. کوه‌ها، دشتهای، و دریاها در تمرکز جمعیت تاثیر دارند.

از نظر تاریخی، اختلافات و تفاوت‌های فرهنگی در مناطقی که اوضاع طبیعی آنها مانع ارتباطشان با سایر مناطق بوده است مدت‌های مدید برجای مانده و دوام آورده است. شکل و وضعیت یک منطقه از نظر آسان با مشکل بودن دخول و خروج در ثبات یا بی‌ثباتی مرزهای سیاسی نیز موثر بوده است. بنابراین وضعیت طبیعی یک عامل قدرت اجتناب‌ناپذیر است، اما اهمیت آن در زمان و مکان مشخص به وسیله رابطه اش با دیگر عوامل قدرت، همچون سطح تکنولوژی قابل کار برد در همان زمان و مکان، نیز تعیین می‌گردد. اهمیت نسبی خصوصیات طبیعی با تاثیر متفاوتی که رشته کوه‌های بلند یا دشت‌های گسترده در جنگ‌های زمینی قراردادی و جنگ‌های هوایی به جای می‌گذارند روشن می‌شود، با این حال، در عصر ما، وسایل ارتباطی مدرن می‌توانند بر هر نوع موانع طبیعی غلبه کنند.

#### سوم - مساحت: (Geographic Power Factor: Size)

رابطه میان وسعت خاک کشورها که بر معادله قدرت تاثیر می‌گذارد. تفادات‌های بسیاری از لحاظ مساحت بین ۱۶۰ کشور جهان وجود دارد، به عنوان مثال مساحت روسیه ۲۲ میلیون کیلو متر مربع است، در صورتی که مساحت واتیکان فقط ۴۴ هکتار است. چین، کانادا، و ایالات متحده امریکا مساحتی از  $۹/۳$  تا  $۹/۸$  میلیون کیلو متر مربع دارند. برزیل، استرالیا، هندوستان، آرژانتین هر یک مساحتی بالغ بر  $۲/۶$  میلیون کیلومتر مربع دارند. ۵۴ کشور مساحتی از  $۲۶/۰۰۰$  تا  $۲/۶$  میلیون کیلو متر مربع دارند. مساحت ۳۰ کشور از صد تا دوصد و مساحت ۳۰ کشور دیگر از  $۷/۸۰۰$  تا  $۱۰۰/۰۰۰$  کیلو متر مربع است، و پیش از ۳۰ کشور هم مساحتی کمتر از  $۷/۸۰۰$  کیلومتر مربع دارند.

مساحت به تنهایی قدرت ملی را تضمین نمی کند، زیرا قدرت ملی غیر از مساحت به عوامل دیگری همچون جمعیت، منابع طبیعی، سطح تکنولوژی، همبستگی اجتماعی و رهبری هم ارتباط دارد. در واقع مساحت به توانایی دولت برای توسعه قدرتش وابستگی دارد. تنوع و مقدار مواد خام که احتمالاً در کشور های بزرگ بیش از کشور های کوچک وجود دارد امکانات حمایت از جمعیت رو به فزونی را افزایش می دهد. از طرف دیگر در رابطه با سطوح تکنولوژی موجود ممکن است که مواد خام منابع محلی غیر قابل دسترس یا استفاده باشند، و همچنین ممکن است که همه مناطق کشور برای زندگی مساعد نباشد. نبوغ و کاردانی انسان ممکن است که تا اندازه ای کمبود مساحت را جبران کند اما به فرض وجود چنین نبوغی هم هر چه کشور بزرگتر باشد احتمالاً می تواند از امتیاز قدرت بیشتری برخوردار شود.

#### چهارم - مواد خام: ( Geographie Power Factor: Raw Materials )

منابع آبی و خاکی، مواد و فرآورده های حاصل از آنها، و معادن زیرزمینی در رابطه با قدرت ملی. دسترسی به مواد خام در سطح زندگی و در امنیت کشور نقش اساسی دارد، و اتکای به آنها به پیشرفتهای تکنولوژیک که می تواند برای آنها چه در داخل و چه خارج تقاضا به وجود آورد بستگی دارد. آهن و زغال سنگ مدتهای طولای اساس و پایه ای برای صنعتی شدن بودند اما پیشرفت تکنولوژی پیچیده تقاضا های جدیدی برای سایر مواد، همچون اورانیوم به عنوان یک منبع انرژی و تیتانیوم برای موتور های جت، ایجاد کرده است. تکنولوژی پیشرفته در رشته هایی همچون اکتشافات فضایی، طب و دارو سازی، و جنگ افزار ها که لازمه اش صنعتی شدن سطوح عالی است به مواد خام گوناگونی نیاز دارد. کشور های در حال توسعه که در جستجوی راههایی برای تامین سطح زندگی بالاتر برای جمعیت های رو به افزایش خود هستند فشار بر ذخایر رو به کاهش منابع جهان را بیشتر می کنند.

رفاه و قدرت ملی مستقیماً با تملک و دسترسی به مواد خام و قابلیت و ظرفیت استفاده از آن مواد در رابطه است. یکنواخت نبودن توزیع و تقسیم مواد خام در جهان دلیل عمده ای است برای بازرگانی جهانی و توسعه امکانات حمل و نقل. تامین منابع مورد نیاز، هم یک انگیزه تاریخی برای امپریالیسم و جنگ و هم دلیلی برای حرکت سریع به سمت لیبرالیزه کردن ( به معنای آزاد سازی در اقتصاد و سیاست است ) سیاستهای بازرگانی پس از جنگ دوم بوده است. تقاضای روبه افزایش مواد خام و کاهش این مواد به دلیل پیشرفت صنایع و انفجار جمعیت موجب می شود. جستجو برای منابع و ذخایر جدید، استفاده های جدید از مواد خام، و ایجاد و توسعه جانشین ها سرعت بیشتری پیدا کند. یکی از سیاست ها این بوده است که ترکیبات مشتق از مواد موجود نسبتاً فراوان، نظیر مشتقات پتروشیمی از نفت، را توسعه دهند. اگر چه کل ذخایر مواد خام در حال کاهش است اما عرضه بسیاری از مواد در بازار جهانی باز هم افزون بر تقاضاست که نتیجه اش بی ثباتی قیمت ها و بدتر شدن شرایط بازرگانی برای کشورهای عرضه کننده است.

#### پنجم - موقعیت: ( Geographic Power Factor: Location )

ارتباط میان موقعیت طبیعی بر روی کره زمین و قدرت ملی، موقعیت یک کشور به واسطه عواملی همچون آب و هوا، دوری و نزدیکی از بحر، بهره مندی از راه های حمل و نقل زمینی، دریایی و رودخانه ای، و دسترسی به منابع طبیعی به قدرت ملی ربط پیدا می کند و بر قدرت ملی تاثیر می گذارد. وجود یا عدم وجود همسایه های قدرتمند نیز یکی از جنبه های موقعیت است.

موقعیت هم از لحاظ جغرافیایی و نظامی، عاملی در معادله قدرت ملی است. از نظر تاریخی، کشور هایی که بزرگترین تاثیرات را در زندگی و فعالیت های انسانی داشته اند در نیم کره شمالی، به ویژه در منطقه معتدل آن، قرار داشته اند. ارتباط اساسی میان موقعیت و سیاست خارجی از زمان باستان روشن و مشخص بود، و در این اواخر

موجب پیدایش ژئوپولتیک شده و آن را به عنوان یک رشته قابل مطالعه و بررسی مطرح کرده است. به عنوان مثال، غالباً این نکته مورد توجه قرار گرفته که بین عدم وجود موانع برای هجوم در سراسر دشت شمالی اروپا از دریا راین تا کوه های اورال، و متلیتاریسم رژیم های آلمان و روسیه رابطه ای وجود دارد. از طرف دیگر موانع آبی باعث شده که بریتانیا، ژاپن، و ایالات متحده آمریکا در بیشتر دوران تاریخشان نسبتاً از هجوم بیگانه مصون بمانند. امنیت کانادا و آمریکای لاتین و نتیجتاً سیاست های خارجی آنان به دلیل نزدیکیشان به ایالات متحده و فاصله شان از سایر مراکز قدرت جهان همواره زیر تاثیر ایالات متحده بوده است، و به همین صورت امنیت و سیاست های کشورهای اروپای شرقی نیز زیر تاثیر رابطه شان با اتحاد شوروی سابق قرار داشته است. بی طرفی سنتی سویس شاید تصور کلاسیکی از تاثیر موقعیت در سیاست خارجی و داخلی باشد. به هر جهت، موقعیت ایجاد قدرت نمی کند اما می تواند کسب قدرت و استفاده از آن را تسهیل کند. همچنین کمک موقعیت به قدرت ملی می تواند به دلیل توسعه و پیشرفت های که در جای دیگری از طیف قدرت ملی صورت می گیرد تغییر کند. به عنوان مثال تغییرات ایجاد شده در موقعیت بازارها و نوع کالا های تجاری مسیر های بارزگانی را تغییر داده، و پیشرفت های سفر هوایی اهمیت محل هایی که قبلاً از طریق آب و خشکی دسترسی به آنها مشکل و سفر به آنها کم بود را افزایش داده است.

## نگاهی مختصر به این اثر:

موقعیت جغرافیای کشوری که امروز بنام افغانستان بعد از سال ۱۸۹۳ میلادی در جغرافیا سیاسی جهان بوجود آورده شد. یک منزله بحران انگیز بوده و هم یکی از عواملی عقبمانده گی این سرزمین می توان شمار کرد. اگر از حملات اسکندر کبیر، لشکر کشی اعراب تحت لواح اسلام، چنگیز، نادر افشار و تا به امروز در نظر گرفته شود این منطقه همیشه میدان تاخت تاز جهانگشایان بوده است. بعد از قتل نادر افشار و تجزیه امپراطوری وی که احمد شاه درانی بر منطقه حاکم شد و بعد از وی به سلطه قیلوی تبدیل گردید، و حاکمیت موروثی در قوم و قبیله وی باقی ماند و این سلطه قیلوی چه از برای حفظ حاکمیت و یا توسعه آن از هیچ نوع جنایت در داخل و دیگر مناطق روگردانی نکرده تا حاکمیت خود را حفظ کند. اگر ما قضیه افغانستان امروزی را در یک مثلث چند زاویه ای در نظر بگیریم و به زوایای مختلف آن پردازیم متوجه می شویم که این مثلث چگونه شکل گرفته است، اولاً درک میکنیم، که خصلتی همچو دولت ها اینطور است و براساس باور و فلسفه استوار می باشد که ما آن را در مکاتب سیاسی بنام ماکیاولی میشناسیم که می گوید: برای حکومت کردن و حفظ آن هر شیوه را جواز و اخلاقی می داند این تفکر که تبدیل به روح روان و اساس این دولت ها شده است از این رو همچو دولت ها بجز از قبیله خویش، به فقدان پایه های اجتماعی در بین دیگر طبقات و اقشار در جامعه طرف بودند و هستند، همچنان تضاد های درون قومی و خانواده گی، که ناشی از تعدادی زوجات در حرمسراها، و داشتن کثیری فرزندان که همه ولیهد ها بودند و تقسیم قدرت بین خانواده، به جنگ های قدرت طلبی برای غضب و حفظ قدرت یا حاکمیت خود این سرزمین را سال ها بجنگ و خونریزی سوق دادند، و بلاخره برای حفظ حاکمیت به نیروی خارجی و قویتر از خود تسلیم میشدند تا بتوانند حکومت کنند و از جهت دیگری تضاد های استثماری و استعمارجویانه و رقابت های توسعه طلبی انگلیس ها و روسها برای تسلط و توسعه های استثماری و استثماری زمینه شد تا از این خلای قدرت و نابسامانی اوضاع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی استفاده خوبی

برای مقاسد خود کنند و همچو دولت های را بوجود آوردند و در حفظ آن تا هنوز کوشا استند تا منافع مستعمراتی خویش را بهتر حفظ کنند. یعنی جغرافیای کنونی افغانستان محصول سه عامل اساسی می باشد:

۱ - تضاد های قبیله‌ی و قومی، بیشتر در بین طبقه حاکم که همیشه در جنگ و ستیز بودند تا قدرت را غضب و یا حفظ کنند.

۲ - فقدان دولتی بر پایه های مردمی از همه طبقات و اقشار جامعه و نقش آنها در دولت و یک تضاد آشتی ناپزی در جامعه تا هنوز هم موجود است یا فقدان رابطه به طبقات اجتماعی به ویژه عدم تشکیل طبقه اعیان و اریستوکرات در جامعه که بحیث نماینده طبقه در رسی قدرت باشد، چون این دولت ها محصول تضاد های اجتماعی جامعه نبودند که از جامعه برخواسته باشند بلکه مزدوان و دستننده گان بودند که باید به اربابان خدمت می کردند.

۳ - رقابت های روس و انگلیس در این منطقه است. که باعث می شود این جغرافیا شکل بگیرد و از این سرزمین ها همچو افغانستان بعنوان کشور حایل یا کشوریکه باید بخدمت منافع همسایه های نیرومند قرار داشته باشد.

حایل: یعنی کشور های ضعیفی در میان مرز ها یا در مرز های کشور نیرومند قرار گرفته اند و به منافع امنیتی کشور های نیرومند خدمت میکنند. وجود یا ایجاد کشور های حایل یا سپر غالباً به این دلیل است که همسایه های نیرومند ترشان خواستار این هستند که بین خودشان و رقیبانشان یک منطقه مانع وجود داشته باشد.

کشور حایل با خدمت به منافع اقتصادی و نظامی همسایه های نیرومند و متنفذشان، موجب تخفیف رو دررویی و منازعات مستقیم آن می شوند و از این جهت به ایجاد توازنهای قدرت محلی و جهانی کمک می کنند. از این حیث، افغانستان، ایران به عنوان کشور هایی حایل در میان هندبریتانیایی و روسیه سالهای سال به منافع بریتانیا خدمت کردند. از جنگ جهانی اول به بعد، کشور های اروپای مرکزی غالباً به عنوان منطقه ای از کشور های حایل محسوب می شدند زیرا اروپای غربی را از شوروی و شوروی را از اروپای غربی جدا و حفظ می کردند.

روی این اساس جغرافیای این منطقه از محصول دو عامل داخلی و یک عامل خارجی و تعیین کننده بوجود آمده است که در متن کتاب از ابعادی مختلف بدان پرداخته شده که آموزنده و قابل غور و بررسی دقیقی می باشد و مخصوصاً در این اوضاع و احوال که بار دیگر مسله جغرافیای این منطقه بیک معضله بحرانی تبدیل شده است که منطقه را به نابودی می کشاند. موضوع معاهده دیورند تبدیل شده در زاد خود بیک سیاستی عوام فریبانه و خاک بچشم مردم زدن و برای اجرای سیاست های دیگری است. در ظاهر قضیه اینطور معلوم می شود که دولت های افغانستان که برای آخرین بار به پای امضای معاهده دیورند که در ۶ جولای سال ۱۹۳۰ میلادی که توسط شاه ولی خان وزیر مختار آن عصر با دولت هند برتانیایی شده بود و بعد از آن و مخصوصاً بعد از بوجود آمدن پاکستان بحیث یک کشور مستقل و جدا از هند به تمديد معاهده نرفتند و نمی روند (با شعار های عوامفریبانه های حق ملت پشتون و یا پشتونستان از افغانستان است.) اینها با این شعار دو هدف را دنبال می کنند یکی به سیاست حایل بودن که بعد از جنگ سوم افغان و انگلیس و استقلال سیاسی کوتاه مدتی افغانستان انجامید. روسها برای سیاست های استعمارجویانه خویش این تفکر را بوجود آوردند که پشتونستان از افغانستان است و تلاش های هم انجام دادند تا مرز دیورند را از بین ببرند و یک کشوری بنام افغانستان تا آبهای گرم یا بحر هند ایجاد کنند. اولاً: این تفکر یا تئوری ( که از ما است) هیچ اثبات تاریخی ندارد چون افغانستان وجود نداشت که پشتونستان و بلوچستان و... مال او باشد. چون افغانستان خودش محصول سال ۱۸۹۳ م است که در جغرافیای سیاسی جهان شکل گرفته و نامش افغانستان شده و بعضی دولت هایکه بعد از عبدالرحمن خان بوجود آمدند هم پبای معاهده دیورند امضاً کردند. در ۲۱ مارچ ۱۰۰۵ م امیر حبیب الله ۱,۸ میلیون روپیه دریافت داشت. در ۲۲ نوامبر ۱۹۲۱ م از طرف شاه امان الله و در زمان حاکمیت ظاهره شاه، ۶ جولای ۱۹۳۰ م توسط شاه ولی خان وزیر مختار افغانستان تأیید و تصدیق شد. اما بعد از تجزیه هندوستان و بوجود آمدن دولتی جدیدی در منطقه بنام

پاکستان با سیاست بازی های جدید دولتمندان افغانستان دیگر تأیید و تمدید بشکل رسمی و علنی صورت نگرفته است.

این سیاست بازی های پشتونستان خواهی بعد از آن تاریخ دوباره در زمان صدرات هاشم خان و داود خان که مصادف است به ایدیولوژی حاکم آن زمان که سه تفکر در بین جنگ اول جهانی و دوم جهانی در رقابت بودند یعنی تفکر سوسیالیستی استالینی تحت شعار های حق تعیین ملل در سرنوشت و انترناسویانل کارگری - دوم تفکر بازار آزاد غربی در رقابت نظام انحصاری دولتی روسها - سوم تفکر ناسیونالیسی و نژادپرستی و آریایی خواهی هتلر در آلمان است. که در کشور های مثل افغانستان و منطقه این تفکرات تاثیرات خود را داشت از آنجا بود که دولتمندان در جستجوی هویت سازی شدند و این سیاست های پشتون خواهی و پشتون سازی و یا هویت سازی بار دیگر به معیار ها قدرت تبدیل شد. که هم بتواند نقش کشور حایل را بازی کنند و هم در داخل جایگاه اجتماعی پیدا کنند.

اما آنچه حقیقت قضیه است دولت های افغانستان غیر مستقیم پاکستان را از نگاه قانون سیاست خارجی و یا سیاست دیپلوماسی به رسمیت شناختند در سیاست های خارجی وقتیکه از شرق و غرب یا شمال و جنوب و همسایه ها صحبت می شود از کشور ها و نام ها ذکر می گردد پس وقتیکه ایران و پاکستان را همسایه جنوبی و غربی یاد می کنیم بدان مفهوم است که آن کشور ها وجود دارد و به رسمیت شناخته می شود و به حدود و مرزهای جغرافیای معتقد می باشیم چون در فرهنگ سیاسی هیچ کشوری بدون قلمرو نمی تواند باشد که نام آنرا همسایه و کشوری بگویم.

همینطور شما می توانید در قانون پیشنهادی سیاست خارجی دولت کنونی در ماده دهم مطالعه فرماید که چطور جمله بندی شده آیا بجز از رسمیت شناختن پاکستان بعنوان یک همسایه جنوبی یعنی یک کشور مستقل یعنی شناختن قلمرو و شناخت معاهدات و قراردادها کدام معنی دیگری دارد؟

ماده دهم سیاست خارجی افغانستان (. سیاست خارجی افغانستان در برابر همسایگان، بر اصول حسن همجواری، عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر و احترام به حق

حاکمیت ملی استوار است. این سیاست، افزون بر رویکرد منطقه گرایی ما، به دلیل نزدیکی و تأثیرات بسیار مستقیم، بر مسایل سیاسی، اقتصادی و امنیتی از اهمیت خاص ساختاری برخوردار می باشد. ما با جمهوری اسلامی ایران دارای مشترکات فراوان فرهنگی و تاریخی می باشیم. افغانستان بر سیاست مبتنی بر برادری و دوستی پایدار خود با این کشور ادامه خواهد داد. نگاه ما به این رابطه، ناشی از ایجابات انصراف نا پذیر منافع نسل های امروز و فردای ما است.

ما با جمهوری اسلامی پاکستان نیز دارای پیوند های عمیق فرهنگی و مردمی می باشیم. امنیت و تحقق پیشرفت اجتماعی در هر دو کشور در گرو امنیت در منطقه ما است. ما امیدواریم تا تحولات مثبت اخیر در روابط متقابل دو کشور برادر و همسایه به تقویت بیش از پیش مبارزه با تروریسم منجر شود. تا جائیکه مربوط به افغانستان می شود، ما خود را در راستای منافع ملی خود، ملزم به ادامه و تقویت فضای به وجود آمده ای کنونی میدانیم. صلح نیاز مشترک منطقه و جهان ما می باشد و از جانب دیگر، تهدید تروریسم، تهدید بسیار جدی است که به باور ما، هر سیاست مداراجویانه در مبارزه با تروریسم و یا استفاده استخباراتی و میلتاریستی از آن برای آینده منطقه و ثبات سیاسی خطر جدی را تشکیل خواهد داد.

این دولت سیاست دو جنبهء بازی میکنند که از یک طرف سنگ پشتون خواهی به سینه میزنند و یا خود را ناجی پشتون ها جا می زدند تا جلوه مبارزات حق طلبانه و آزادیخواه ملت پشتون و بلوچ را به گمراهی بکشاند و از جهت دیگر مثل اسلاف اش تلاش دارد تا از وابستگی قبیلوی در جامعه جای پای پیدا کنند.

این برخورد های متضاد و مجهول تاثیر خیلی منفی در روان مردم بجا گذشته همه به سر هم دیگر حواله هستند و نمی داند برای چه؟ و یک تفکری را ایجاد کرده که اگر از فردی پشتونی که در شمال خط دیورند زندگی می کند سوال شود آیا افغانستان را می خواهی؟ با احساسات جواب می گوید بلی زنده باد افغانستان. و اگر سوال شود که خط دیورند را قبول داری؟ میگوید: نه. و اگر سوال شود آیا خواهان اتحاد دو باره ملت های سرحدی که از هم جدا شدند و دو باره ایجاد شود و پایان

داستان افغانستان سازی و هویت افغانی بنام یک کشوری شود؟ میگوید: نه. ما تجزیه نمی خواهیم، ما همه افغان هستیم و هرکی از افغانستان است افغان است. طوریکه واقعیت ها نشان می دهد، که مردم این سرزمین هنوز هم نتوانستند یک دیدگاهی مشخص و یا یک نظر دقیق داشته باشند که چی بالاخره می خواهند. در اینجا سوالی بوجود می آید که کدام اش تجزیه هست این خطوط مرزی یا نابودی این همه خطوط؟

تاجائیکه این واقعیت ها نشان می دهد ما هنوز حتا در تفکر مستقل نشدیم که بتوانیم مستقل بیندیشیم و عمل بکنیم و برای خود و دیگران حق و حقوق قایل شویم و خویشرا مسئول در تعیین حق سرنوشت بدانیم و خود را سازنده تاریخ و دگرگون کننده ای جهان بدانیم که این ما هستیم که مناسبات کهن را نابود می کنیم و جهان نوین بنا می کنیم.

همینطور نابودی سرحدات و اتحاد دو باره انسان های جدا شده و همزیستی مسالمت آمیزی که قبل از این توسعه طلبی ها و مرزها بود، دو باره باید بوجود آورد. نابودی خط دیورند نه تنها که معنی جدایی و تجزیه را نمی دهد بلکه ما را یک قدم جلوتر به حرکت می آورد که به نقدی این هویت ها پردازیم و خود را از چنگ این هویت های جعلی نجات دهیم و به همدیگر حقوق انسانی قایل شویم. آنچه امروز آموزنده است تجربیات کشورهای دیگر مثل اتحاد امریکا، اتحاد اروپا و اتحاد دوباره آلمان بهترین نمونه ها است که ما هم می توانیم از آن استفاده کنیم و به این سیاست بازی ها در منطقه برای همیشه پایان بدهیم.

بهرصورت این جیوپولولیتیک ها بجز از اسارات، ظلم، استبداد و محروم کردن انسانها از حق در تعیین سرنوشت هیچ نفع برای مردم نداشته و از بین بردن این مرزها به معنی آزادی و حق خودمختاری و خود سازی است که از ما سلب شده و با هویت های جعلی با افتخارات کذاب و ابلهانه دل خود را خوش ساختیم و می سازیم، از بین بردن این مرز های ارتجاعی که نه تنها معنی تجزیه را نمی دهد بلکه اتحاد دو

باره انسانهای این سرزمین است که توسط این سرحدات و مرزها از هم گسخته شده بود.

یک موضوع را نباید فراموش کرد که جغرافیای سیاسی، روی هدف سیاسی، نه روی خواست و اراده مردمان آن سرزمین شکل گرفته است، یعنی هر زمانیکه هدف و خواسته ها سیاسی تغییر یابد، این سیاست های جغرافیای هم سمت و سوی دیگری مییابد. جغرافیای سیاسی یک پدیده ابدی و ازالی نبوده بلکه روی خواسته های سیاسی و اقتصادی همیشه در تغییر و بخدمت آن اهداف تحول و شکل میپذیرد.

بهرترتیب نویسنده این کتاب تا سرحد توان تلاش کرده، تا عوامل و نتیجه این بحران را یک بار دیگر به بررسی گرفته تا برای آغاز یک بحث جدید زمینه شود، و بار دیگر و با یک نگرش نو به بحث و بررسی این بحران پردازیم که در آن تعصب قومی و قبیلوی نباشد بلکه بر پایه استدلال منطقی و برپایه علمی استوار باشد، که به نفع انسان و بخدمت یک جامعه انسانی قرار گیرد که در آن دیگر تعصب نژادی، قبیلوی و هویت های جعلی برای همیشه نابود شود.

در پایان اکیداً از محترم آقای فاروق روشنا سپاس گذارم که این اثر خود را برای تایپ و چاپ در اختیار ما گذاشتند، امیدوارم در این راستا مصدر خدمتی شده باشیم.

باعرض ادب و سپاس

حامد یوسف نظری - مسئول انتشارات کاهوه

## منابع:

- ۱ - فرهنگ روابط بین الملل از جک سی. پلینو- روی آلتون - ترجمه: و تحقیق حسن پستا.
- ۲ - حقوق بین الملل از ربه کا و الاس ترجمه: محمد شریف.
- ۳ - سیر روابط و حقوق بین الملل تا عصر حاضر از دکتر احمد متین دفتری.
- ۴ - نهاد های روابط بین المللی. از کلود آلبر کلیار - ترجمه و تحقیق از هدایت الله فلسفی.
- ۵ - دایرة المعارف دموکراسی - زیر نظر: سیمور مارتین لیست ترجمه: کامران فانی و نورالله مردای.
- ۶ - صلحی برای پایان همه صلح ها ( خاورمیانه ) از دیوید فورمکین - مترجم: بهرام بهرامی.
- ۷ - رقابتهای روس و انگلیس در ایران و افغانستان از پیو کارلونیو - ترجمه: عباس آذرین
- ۸ - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس - تالیف: محمود محمود.
- ۹ - زیر آفتاب سوزان ایران - اسکار فن نیدرمایر - ترجمه: کیکاووس جهاننداری.
- ۱۰ - تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان امیر عبدالرحمن تا استقلال - اثر: لودویگ آدمک - ترجمه: علی محمد زهراء سال ۱۳۴۹ هـ.
- ۱۱ - ایران و افغانستان از یگانگی تا تعیین مرز های سیاسی ( محمد علی بهمنی قاجار )
- ۱۲ - افغانستان در مسیر تاریخ - جلد اول تالیف میر غلام محمد غبار
- ۱۳ - اعترافات یک جنایتکار اقتصادی - جان پرکینز - مترجمان - میر محمود نبوی و خلیل شهابی